

بسم الله الرحمن الرحيم سوره بقره در مدینه نازل شده و از پیامبر اکرم نقل شده که فرمودند هر کس سوره بقره را بخواند درود و رحمت خدا شامل حالش خواهد شد و مانند مرزبانی که یک سال تمام با بیم و هراس به پاسداری از مرزهای قلمرو اسلام مشغول بوده است پاداش داده خواهد شد آنگاه حضرت علی فرمودند مسلمانان را به تعلم سوره بقره توصیه کن همانا فراگرفتن آن موجب برکت و ترکش موجب پشیمانی است و از امام صادق علیه السلام نقل شده است که فرمودند هر کس سوره بقره و آل عمران را بخواند روز قیامت در حالی وارد محشر خواهد شد که آن دو سوره همچون دوپاره ابر بالای سرش سایه افکنده اند.

وَ إِذْ قَالَ رَبُّكَ لِلْمَلٰئِكَةِ اِنِّیْ جَاعِلٌ فِی الْاَرْضِ خَلِیْفَةً قَالُوْا اَمْ تَجْعَلُ فِیْهَا مَنْ یُّفْسِدُ فِیْهَا وَ یَسْفِكُ الدِّمَآءَ وَ نَحْنُ نُسَبِّحُ بِحَمْدِكَ وَ نُقَدِّسُ لَكَ قَالِ اِنِّیْ اَعْلَمُ مَا لَا تَعْلَمُوْنَ (۳۰)

این آیات متعرض آن فرضی است که بخاطر آن انسان بسوی دنیا پائین آمد، و نیز حقیقت خلافت در زمین، و آثار و خواص آنرا بیان می کند، و این مطلب بر خلاف سائر داستانهای که در قرآن آمده، تنها در یک جا آمده است، و آن همین جا است.

و اذ قال ربک ... بزودی سخنی در معنای گفتار خدایتعالی، و همچنین گفتار ملائکه و شیطان انشاءالله در جلد چهارم فارسی این کتاب خواهد آمد.

قالوا اتجعل فیها من یفسد فیها و یسفک الدماء؟ و نحن نسبح بحمدک و نقدس لک پاسخی که در این آیه از ملائکه حکایت شده، اشعار بر این معنا دارد، که ملائکه از کلام خدایتعالی که فرمود: میخواهم در زمین خلیفه بگذارم، چنین فهمیده اند که این عمل باعث وقوع فساد و خونریزی در زمین میشود، چون میدانسته اند که موجود زمینی بخاطر اینکه مادی است، باید مرکب از قوای غضبی و شهوی باشد، و چون زمین دار تزامم و محدود الجهات است، و مزاحمات در آن بسیار میشود، مرکباتش در معرض انحلال، و انتظامهایش و اصلاحاتش در مظنه فساد و بطلان واقع میشود، لاجرم زندگی در آن جز بصورت زندگی نوعی و اجتماعی فراهم نمیشود، و بقاء در آن بحد کمال نمی رسد، جز با زندگی دسته جمعی، و معلوم است که این نحوه زندگی بالاخره بفساد و خونریزی منجر میشود.

در حالیکه مقام خلافت همانطور که از نام آن پیداست ، تمام نمیشود مگر به اینکه خلیفه
نمایشگر مستخلف باشد، و تمامی شئون وجودی و آثار و احکام و تدابیر او را حکایت کند،
البته آن شئون و آثار و احکام و تدابیری که بخاطر تامین آنها خلیفه و جانشین برای خود
معین کرده .

و خدای سبحان که مستخلف این خلیفه است ، در وجودش مسمای باسماء حسنی ، و متصف
بصفات علیائی از صفات جمال و جلال است ، و در ذاتش منزله از هر نقصی ، و در فعلش
مقدس از هر شر و فساد است ، (جلت عظمته).

و خلیفه ای که در زمین نشو و نما کند، با آن آثاریکه گفتیم زندگی زمینی دارد، لایق مقام
خلافت نیست ، و با هستی آمیخته با آنهمه نقص و عیبش ، نمیتواند آئینه هستی منزله از هر
عیب و نقص ، و وجود مقدس از هر عدم خدائی گردد، بقول معروف (تراب کجا؟ و رب
الارباب کجا؟)

وَ إِذْ قَالَ رَبُّكَ لِلْمَلَأِكَةِ إِنِّي جَاعِلٌ فِي الْأَرْضِ خَلِيفَةً قَالُوا أَتَجْعَلُ فِيهَا مَنْ يُفْسِدُ فِيهَا وَيَسْفِكُ
الدِّمَاءَ وَ نَحْنُ نُسَبِّحُ بِحَمْدِكَ وَ نُقَدِّسُ لَكَ قَالَ إِنِّي أَعْلَمُ مَا لَا تَعْلَمُونَ (۳۰)

بیان آیات

این آیات متعرض آن فرضی است که بخاطر آن انسان بسوی دنیا پائین آمد، و نیز حقیقت
خلافت در زمین ، و آثار و خواص آنرا بیان می کند، و این مطلب بر خلاف سائر
داستانهایی که در قرآن آمده ، تنها در یک جا آمده است ، و آن همین جا است .

و اذ قال ربک ... بزودی سخنی در معنای گفتار خدایتعالی ، و همچنین گفتار ملائکه و
شیطان انشاءالله در جلد چهارم فارسی این کتاب خواهد آمد.

قالوا اتجعل فیها من یفسد فیها و یسفک الدماء؟ و نحن نسبح بحمدک و نقدس لک پاسخی که
در این آیه از ملائکه حکایت شده ، اشعار بر این معنا دارد، که ملائکه از کلام خدایتعالی
که فرمود: میخواهم در زمین خلیفه بگذارم ، چنین فهمیده اند که این عمل باعث وقوع فساد
و خونریزی در زمین میشود، چون میدانسته اند که موجود زمینی بخاطر اینکه مادی است ،
باید مرکب از قوای غضبی و شهوی باشد، و چون زمین دار تراحم و محدود الجهات است ،
و مزاحمات در آن بسیار میشود، مرکباتش در معرض انحلال ، و انتظامهایش و
اصلاحاتش در مظنه فساد و بطلان واقع میشود، لاجرم زندگی در آن جز بصورت زندگی
نوعی و اجتماعی فراهم نمیشود، و بقاء در آن بحد کمال نمی رسد، جز با زندگی دسته
جمعی ، و معلوم است که این نحوه زندگی بالاخره بفساد و خونریزی منجر میشود.

در حالیکه مقام خلافت همانطور که از نام آن پیداست ، تمام نمیشود مگر به اینکه خلیفه نمایشگر مستخلف باشد، و تمامی شئون وجودی و آثار و احکام و تدابیر او را حکایت کند، البته آن شئون و آثار و احکام و تدابیری که بخاطر تامین آنها خلیفه و جانشین برای خود معین کرده .

و خدای سبحان که مستخلف این خلیفه است ، در وجودش مسمای باسما حسنی ، و متصف بصفات علیائی از صفات جمال و جلال است ، و در ذاتش منزله از هر نقصی ، و در فعلش مقدس از هر شر و فساد است ، (جلت عظمته).

وَعَلَّمَ آدَمَ الْأَسْمَاءَ كُلَّهَا ثُمَّ عَرَضَهُمْ عَلَى الْمَلَائِكَةِ فَقَالَ أَنْبِئُونِي بِأَسْمَاءِ هَؤُلَاءِ إِنْ كُنْتُمْ صَادِقِينَ (۳۱) قَالُوا سُبْحَانَكَ لَا عِلْمَ لَنَا إِلَّا مَا عَلَّمْتَنَا إِنَّكَ أَنْتَ الْعَلِيمُ الْحَكِيمُ (۳۲) قَالَ يَا آدَمُ أَنْبِئْهُمْ بِأَسْمَائِهِمْ فَلَمَّا أَنْبَأَهُمْ بِأَسْمَائِهِمْ قَالَ أَلَمْ أَقُلْ لَكُمْ إِنِّي أَعْلَمُ الْغَيْبِ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ وَ أَعْلَمُ مَا تُبْدُونَ وَ مَا كُنْتُمْ تَكْتُمُونَ (۳۳)

و علم آدم الاسماء كلها، ثم عرضهم .

.. این جمله اشعار دارد بر اینکه اسماء نامبرده ، و یا مسماهای آنها موجوداتی زنده و دارای عقل بوده اند، که در پس پرده غیب قرار داشته اند، و بهمین جهت علم بآنها غیر آن نحوه علمی است که ما باسما موجودات داریم ، چون اگر از سنخ علم ما بود، باید بعد از آنکه آدم بملائکه خبر از آن اسماء داد، ملائکه هم مثل آدم دانای بآن اسماء شده باشند، و در داشتن آن علم با او مساوی باشند، برای اینکه هر چند در اینصورت آدم بآنان تعلیم داده ، ولی خود آدم هم بتعلیم خدا آنها آموخته بود. پس دیگر نباید آدم اشرف از ملائکه باشد، و اصولاً نباید احترام بیشتری داشته باشد، و خدا او را بیشتر گرامی بدارد، و ای بسا ملائکه از آدم برتری و شرافت بیشتری میداشتند.

و نیز اگر علم نامبرده از سنخ علم ما بود، نباید ملائکه بصرف اینکه آدم علم باسما دارد قانع شده باشند، و استدلالشان باطل شود، آخر در ابطال حجت ملائکه این چه استدلالی است ؟ که خدا بیک انسان مثلاً علم لغت بیاموزد، و آنگاه وی را برخ ملائکه مکرم خود بکشد، و بوجود او مباحثات کند، و او را بر ملائکه برتری دهد، با اینکه ملائکه آنقدر در بندگی او پیش رفته اند که ، (لا یسبقونه بالقول و هم بامرہ یعملون)، (از سخن خدا پیشی نمی گیرند، و بامر او عمل می کنند)، آنگاه باین بندگان پاک خود بفرماید: که این انسان جانشین من و

قابل کرامت من هست ، و شما نیستید؟ آنگاه اضافه کند که اگر قبول ندارید، و اگر راست میگوئید که شایسته مقام خلافتید، و یا اگر در خواست این مقام را می کنید، مرا از لغت ها و واژه هائیکه بعدها انسانها برای خود وضع می کنند، تا بوسیله آن یکدیگر را از منویات خود آگاه سازند، خبر دهید.

علاوه بر اینکه اصلا شرافت علم لغت مگر جز برای این است که از راه لغت ، هر شنونده ای بمقصد درونی و قلبی گوینده پی ببرد؟ و ملائکه بدون احتیاج بلغت و تکلم ، و بدون هیچ واسطه ای اسرار قلبی هر کسی را میدانند، پس ملائکه یک کمالی مافوق کمال تکلم دارند. و سخن کوتاه آنکه معلوم میشود آنچه آدم از خدا گرفت ، و آن علمی که خدا بوی آموخت ، غیر آن علمی بود که ملائکه از آدم آموختند، علمی که برای آدم دست داد، حقیقت علم باسما بود، که فرا گرفتن آن برای آدم ممکن بود، و برای ملائکه ممکن نبود، و آدم اگر مستحق و لایق خلافت خدائی شد، بخاطر همین علم باسما بوده ، نه بخاطر خبر دادن از آن ، و گرنه بعد از خبر دادنش ، ملائکه هم مانند او با خبر شدند، دیگر جا نداشت که باز هم بگویند: ما علمی نداریم ، (سبحانک لا علم لنا، الا ما علمتنا)، (منزهی تو، ما جز آنچه تو تعلیممان داده ای چیزی نمی دانیم).

پس از آنچه گذشت روشن شد، که علم باسما آن مسمیات ، باید طوری بوده باشد که از حقایق و اعیان وجودهای آنها کشف کند، نه صرف نامها، که اهل هر زبانی برای هر چیزی می گذارند، پس معلوم شد که آن مسمیات و نامیده ها که برای آدم معلوم شد، حقایقی و موجوداتی خارجی بوده اند، نه چون مفاهیم که ظرف وجودشان تنها ذهن است ، و نیز موجوداتی بوده اند که در پس پرده غیب ، یعنی غیب آسمانها و زمین نهان بوده اند، و عالم شدن بآن موجودات غیبی ، یعنی آنطوریکه هستند، از یکسو تنها برای موجود زمینی ممکن بوده ، نه فرشتگان آسمانی و از سوی دیگر آن علم در خلافت الهیه دخالت داشته است .

وَ إِذْ قُلْنَا لِلْمَلَائِكَةِ اسْجُدُوا لِآدَمَ فَسَجَدُوا إِلَّا إِبْلِيسَ أَبَى وَ اسْتَكْبَرَ وَ كَانَ مِنَ الْكَافِرِينَ (۳۴)

اسجدوا لادم ... از این جمله اجمالا استفاده میشود که سجده برای غیر خدا جائز است در صورتیکه منظور از آن احترام و تکریم آن غیر خدا، و در عین حال خضوع و اطاعت امر خدا نیز بوده باشد، و نظیر این استفاده را از آیه : (و رفع ابویه علی العرش ، و خروا له سجدا و قال یا ابت هذا تاویل رؤ یای من قبل قد جعلها ربی حقا)، (پدر و مادر خود را بر

تخت سلطنت نشانید، و ایشان و برادران همگی بمنظور تعظیم وی بسجده افتادند، یوسف بیدر گفت: پدرم این است تاءویل آن رؤ یائیکه قبلا دیده بودم، پروردگارم آن رؤ یا را محقق کرد، نیز میتوان کرد.

بنابر این فعل عبادی باید فعلی باشد که صلاحیت برای اظهار مولویت مولى، و یا عبدیت عبد را داشته باشد، مانند سجده و رکوع کردن و یا جلو پای مولا برخاستن، و یا دنبال سر او راه رفتن، و امثال آن، و هر چه این صلاحیت بیشتر باشد، عبادت بیشتر، و عبدیت متعین تر میشود، و از هر عملی در دلالت بر عزت مولویت، و ذلت عبودیت، روشن تر و واضح تر، دلالت سجده است، برای اینکه در سجده بنده بخاک می افتد، و روی خود را بخاک می گذارد.

سجده عبادت ذاتی نیست

و اما اینکه بعضی چه بسا گمان کرده اند: که سجده عبادت ذاتی است، و بجز عبادت هیچ عنوانی دیگر بر آن منطبق نیست، صحیح نیست، و نباید بدان اعتناء کرد، برای اینکه چیزیکه ذاتی شد، دیگر تخلف و اختلاف نمی پذیرد، و سجده اینطور نیست، زیرا ممکن است کسی همین عمل را بداعی دیگری غیر داعی تعظیم و عبادت بیاورد، مثلا بخواهد طرف را مسخره و استهزاء کند، و معلوم است که در اینصورت با اینکه همه آن خصوصیات را که سجده عبادتی دارد واجد است، مع ذلک عبادت نیست، بله، این معنا قابل انکار نیست، که معنای عبادت در سجده از هر عمل دیگری واضح تر و روشن تر بچشم می خورد.

خوب، وقتی معلوم شد که سجده عبادت ذاتی نیست، بلکه قصد عبادت لازم دارد، پس اگر در سجده ای مانعی تصور شود، ناگزیر از جهت نهی شرعی، و یا عقلی خواهد بود، و آنچه در شرع و یا عقل ممنوع است، این است که انسان با سجده خود برای غیر خدا، بخواهد برای آن غیر اثبات ربوبیت کند، و اما اگر منظورش از سجده صرف تحیت و یا احترام او باشد، بدون اینکه ربوبیت برای او قائل باشد، بلکه صرفا منظورش انجام یک نحو تعارف و تحیت باشد و بس، در اینصورت نه دلیل شرعی بر حرمت چنین سجده ای هست، و نه عقلی.

و قُلْنَا يَا آدَمُ اسْكُنْ أَنْتَ وَ زَوْجُكَ الْجَنَّةَ وَ كَلَّا مِنْهَا رَعَدًا حَيْثُ شِئْتُمَا
وَ لَا تَقْرَبَا هَذِهِ الشَّجَرَةَ فَتَكُونَا مِنَ الظَّالِمِينَ (۳۵)

اگر خواننده گرامی دقت کند. از همین جا میتواند حدس بزند که شجره نامبرده درختی بوده که نزدیکی بدان مستلزم تعب و بدبختی در زندگی دنیا بوده ، و آن شقاء این است که انسان در دنیا پروردگار خود را فراموش کند، و از مقام او غفلت بورزد، و گویا آدم نمی خواست میانه آن درخت ، و میثاقیکه از او گرفته بودند، جمع کند، هم آنرا داشته باشد، و هم این را، ولی نتوانست ، و نتیجه اش فراموشی آن میثاق و وقوع در تعب زندگی دنیا شد، و در آخر، این خسارت را با توبه خود جبران نمود.

معنا و مراد از واژه های (رغدا) و (ظالمین) در آیه شریفه

و کلا منها رغدا کلمه (رغد) بمعنای گوارائی و خوشی زندگی است ، وقتی میگویند (اعرغد القوم مواشیهم) ، معنایش اینستکه این مردم حیوانات خود را رها کردند، تا هر جور خود میخواهند بچرند، و وقتی میگویند: (قوم رغد) و یا (نساء رغد)، معنایش (قومی و یا زنانی مرفه و دارای عیشی گوارا) میباشد.

و لا تقربا هذه الشجرة ... و گویا نهی در این جمله ، نهی از خوردن میوه آن درخت بوده ، نه خود درخت ، و اگر از آن تعبیر کرده باینکه (نزدیک آن درخت مشوید)، برای این بوده که شدت نهی ، و مبالغه در تاءکید را برساند، بشهادت اینکه فرمود: (همینکه از آن درخت چشیدند، عیبهاشان بر ملا شد)، و فرمود (همینکه از آن خوردند) و گر نه آیه (فاکلا منها فبدت لهما سواتهما)، صریح در این است که منظور از نزدیک نشدن به آن ، خوردن آنست ، و مخالفتی هم که نتیجه اش بر ملا شدن عیبها شد، همان خوردن بود، نه نزدیکی .

فتكونا من الظالمین کلمه ظالمین اسم فاعل از ظلم است ، نه ظلمت ، که بعضی از مفسرین احتمالش را داده اند، چون خود آدم و همسرش در آیه : (ربنا ظلمنا انفسنا، و ان لم تغفر لنا و ترحمنا) الخ ، اعتراف بظلم خود کرده اند.

نهی خداوند از نزدیک شدن به درخت نهی از شادی و خیرخواهانه بوده نه یک نهی مولوی

علت بیرون شدن از بهشت

پس ظهور عیب در زندگی زمینی ، و بوسیله خوردن از آن درخت ، یکی از قضاهای حتمی خدا بوده ، که باید میشد، و لذا فرمود: (زنهار که ابلیس شما را از بهشت بیرون نکند، که بدبخت میشوید) الخ ، و نیز فرمود: (آدم و همسرش را از آن وضعی که داشتند بیرون کرد) الخ ، و نیز خدایتعالی خطیئه آنان را بعد از آنکه توبه کردند بیامرزید، و در عین حال به بهشتشان بر نگردانید، بلکه بسوی دنیا هبوطشان داد، تا در آنجا زندگی کنند.

فَأَزَلَّهُمَا الشَّيْطَانُ عَنْهَا فَأَخْرَجَهُمَا مِمَّا كَانَا فِيهِ وَقُلْنَا اهْبِطُوا بَعْضُكُمْ لِبَعْضٍ عَدُوٌّ وَ لَكُمْ فِي الْأَرْضِ مُسْتَقَرٌّ وَ مَتَعٌ إِلَى حِينٍ (۳۶)

آدم و همسرش شیطان را می دیدند، و او را می شناختند، همچنانکه انبیاء با اینکه بعصمت خدائی معصومند، او را می دیدند و هنگامی که می خواست متعرض ایشان بشود، می شناختند، همچنانکه روایات وارده درباره نوح ، و ابراهیم و موسی ، و عیسی ، و یحیی ، و ایوب ، و اسماعیل ، و محمدص، بر این معنا دلالت دارد. و همچنین ظاهر آیات این داستان ، از قبیل آیه (ما نهیکما ربکما عن هذه الشجرة)، که بروشنی می رساند شیطان با آن دو تن در برابر درخت نامبرده ایستاده بود، و قبلا خود را به بهشت در انداخته ، و طرح دوستی با آن دو ریخته ، و با وسوسه خود فرییشان داده ، و اگر بگوئی شیطان که داخل بهشت نمیشود؟ در پاسخ میگوئیم : این اشکال وقتی وارد است که بهشت مورد بحث ، بهشت خلد باشد، و چنین نبوده ، بلکه این جریان در بهشتی دیگر صورت گرفته ، بدلیل اینکه همگی آنها از آن بهشت بیرون شدند، و اگر بهشت خلد بود، با بیرون شدن نمی ساخت .

و قلنا اهبطوا بعضکم لبعض عدو... از ظاهر سیاق بر می آید که خطاب در این آیه متوجه آدم و همسرش و ابلیس همگی است ، ولی در سوره اعراف خطاب را متوجه خصوص ابلیس کرد، و فرمود: (فاهبط منها، فما یكون لک ان تتکبر فیها)، الخ و این از آن جهت است که در حقیقت خطاب در آیه مورد بحث ، نظیر جمع بین دو خطاب است ، تا آنچه خدا قضائش را رانده حکایت کند، مانند عداوت میانه ابلیس ملعون ، و آن دو و ذریه آنان ، و نیز مانند زندگی کردن آدمیان در زمین ، و مردنشان در همانجا، و مبعوث شدنشان از آنجا.

و ذریه آدم در حکم ، با خود آدم شریک است ، همچنانکه از ظاهر آیه : (فیها تحیون ، و فیها تموتون ، و منها تخرجون) الخ ، و نیز از آیه (و لقد خلقناکم ، ثم صورناکم ثم قلنا للملائکه اسجدوا لادم) الخ ، که بزودی در تفسیر سوره اعراف خواهد آمد، این معنا استفاده میشود.

پس اگر آنروز ملائکه را وادار کرد، تا برای آدم سجده کنند، از این جهت که خلیفه خدا در زمین است ، در حقیقت این حکم سجده شامل همه افراد بشر میشود، و در حقیقت سجده ملائکه برای خصوص آدم ، از این باب بوده ، که آدم قائم مقام و نمونه و نایب از همه جنس بشر بوده است .

فَتَلَقَى آدَمُ مِنْ رَبِّهِ كَلِمَاتٍ فَتَابَ عَلَيْهِ إِنَّهُ هُوَ التَّوَّابُ الرَّحِيمُ (۳۷)

فتلقى آدم من ربه كلمات ، فتاب عليه) ، کلمه (تلقى) ، بمعنای تلقن است ، و تلقن بمعنای گرفتن کلام است ، اما با فهم و علم ، و این تلقی درباره آدم ، طریقه ای بوده که توبه را برای آدم آسان می کرده .

از اینجا روشن میشود که توبه دو قسم است ، یکی توبه خدا، که عبارتست از برگشتن خدا بسوی عبد، برحمت ، و یکی توبه عبد، که عبارتست از برگشتن بنده بسوی خدا، باستغفار، و دست برداری از معصیت .

توبه عبد بین دو توبه خدا واقع است

و توبه بنده محفوف و پیچیده به دو توبه از خدا است ، و در بین آندو قرار می گیرد، باین معنا که بنده در هیچ حالی از احوال ، از خدای خود بی نیاز نیست ، و اگر بخواهد از لجن زار گناه نجات یافته ، توبه کند، محتاج به این است که خدا چنین توفیقی باو بدهد، و اعانت و رحمت خود را شامل حال او بسازد، تا او موفق بتوبه بگردد، و وقتی موفق بتوبه شد، تازه باز محتاج بیک توبه دیگری از خداست ، و آن این است که باز خدا برحمت و عنایتش بسوی بنده رجوع کند، و رجوع او را بپذیرد، پس توبه بنده وقتی قبول شود، بین دو توبه از خدا قرار گرفته است ، همچنانکه آیه : (ثم تاب عليهم ليتوبوا) (پس خدا بسوی ایشان توبه آورد، تا ایشان توبه کنند) بر این معنا دلالت دارد.

و آن قرائت که کلمه (آدم) را بصدای بالا، و کلمه

(کلمات) را بصدای پیش خوانده ، با این نکته مناسب است ، هر چند که آن قرائت دیگر، یعنی بصدای پیش خواندن آدم ، و بصدای بالا خواندن کلمات)، نیز با این معنا منافات ندارد.

و اما اینکه این کلمات چه بوده ؟ چه بسا احتمال داده شود، که این همان چیزی بوده که خدایتعالی از آدم و همسرش در سوره اعراف حکایت کرده ، که (قالا: ربنا ظلمنا انفسنا، و ان لم تغفر لنا، و ترحمنا، لنكونن من الخاسرين) باشد، که ترجمه اش گذشت ، و لکن عیبی که در این احتمال هست ، این است که در سوره اعراف این کلمات قبل از نقل هبوط آدم واقع شده ، و بعد از نقل این کلمات فرموده : (قلنا اهبطوا) الخ . و در سوره مورد بحث اول آیه (قلنا اهبطوا) الخ آمد بعد آیه (فتلقى) الخ

قُلْنَا اهْبِطُوا مِنْهَا جَمِيعًا فَإِمَّا يَأْتِيَنَّكُمْ مِنِّي هُدًى فَمَنْ تَبِعَ هُدَايَ فَلَا خَوْفٌ عَلَيْهِمْ وَلَا هُمْ يَحْزَنُونَ (۳۸) صفحه ۷ قرآن

از ظاهر جمله : (و قلنا اهبطوا بعضكم لبعض عدو و لكم فى الارض مستقر و متاع الى حين)، و جمله (فيها تحيون ، و فيها تموتون ، و منها تخرجون)، الخ برمی آید: که نحوه حیاة بعد از هبوط، با نحوه آن در قبل از هبوط، فرق می کند، حیاة دنیا حقیقتش آمیخته با حقیقت زمین است ، یعنی دارای گرفتاری ، و مستلزم سختی ، و بدبختی است ، و لازمه این نیز این است که انسان در آن تگون یابد، و دوباره با مردن جزو زمین شود، و آنگاه برای بار دیگر از زمین مبعوث گردد.

در حالیکه حیاة بهشتی حیاتی است آسمانی ، و از زمینی که محل تحول و دگرگونی است من شا نگرفته است .

از اینجا ممکن است بطور جزم گفت : که بهشت آدم در آسمان بوده ، هر چند که بهشت آخرت و جنت خلد، (که هر کس داخلش شد دیگر بیرون نمیشود)، نبوده باشد.

بله در اینجا این سؤ ال باقی میماند: که معنای آسمان چیست ؟ و بهشت آسمانی چه معنا دارد؟ که انشاءالله خدایتعالی توفیق میدهد، بحث مفصل و جامع الاطرافى ، پیرامون آن بکنیم .

مگر پیامبر هم گناه می کند؟

چیزیکه باز در اینجا باقی مانده این است که خطیئه و گناه آدم ، چه معنا دارد؟ مگر پیامبر هم گناه می کند؟ در پاسخ از این سؤ ال می گوئیم ، آنچه در بدو نظر از آیات ظاهر میشود، این است که آن جناب رسماً گناه کرده ، مانند جمله (فتكونا من الظالمين)، (زنهار از این درخت نخورید که از ستمگران میشوید)، و نیز جمله : (و عصی آدم ربه فغوى)، (آدم پروردگار خود را نافرمانی کرد، و در نتیجه گمراه شد)، و نیز مانند اعترافی که خود آنجناب کرده ، و قرآن آنرا حکایت نموده فرموده : (ربنا ظلمنا انفسنا، و ان لم تغفر لنا، و ترحمنا، لنكونن من الخاسرين)، (پروردگارا بخود ستم کردیم ، و اگر ما را نیامرزی ، و رحم نکنی ، از زیانکاران خواهیم بود)، این آن مطلبی است که از نظر خود این ظواهر، و قطع نظر از رسیدگی به دقت همه آیات داستان ، بنظر می رسد، و اما اگر در همه آیات داستان تدبر کنیم ، و نهی از خوردن درخت را مورد دقت قرار دهیم ،

و الَّذِينَ كَفَرُوا وَ كَذَّبُوا بِآيَاتِنَا أُولَٰئِكَ أَصْحَابُ النَّارِ هُمْ فِيهَا
خَالِدُونَ (۳۹)

این دو آیه کلامی است که تمامی تشریعیها و قوانینی را که خدایتعالی در دنیا از طریق ملائکه ، و کتابهای آسمانی ، و انبیائش می فرستند، شامل است ، و خلاصه این آیه اولین

تشریح و قانونی را که خدایتعالی در دنیای آدم ، و برای بشر مقرر کرده ، حکایت می کند، و بطوریکه خدا حکایت کرده ، این قضیه بعد از امر دومی هبوط واقع شده ، و واضح است که امر به هبوط، امری تکوینی ، و بعد از زندگی آدم در بهشت ، و ارتکاب آن مخالفت بوده ، پس معلوم شد که در آن روز، و در حین مخالفت آن دستور، و خوردن از درخت ، هیچ دینی تشریح نشده بود، و هیچ تکلیف مولوی و خطابی مولوی از خدایتعالی صادر نشده بود.

معنی ظلم و عصیان و غوایت آدم

حال اگر بگوئی : وقتی نهی خدا نهی ارشادی باشد، و نه نهی مولوی ، دیگر چه معنا دارد که خدا عمل آدم را ظلم و عصیان و غوایت بخواند؟

در جواب میگوئیم : اما ظلم بودن عمل آدم ، که در گذشته درباره اش سخن رفت ، و گفتیم : معنایش ظلم بنفس خود بوده ، و اما کلمه عصیان ، در لغت بمعنای تحت تاءثیر قرار نگرفتن ، و یا به سختی قرار گرفتن است ، مثلاً وقتی گفته میشود: (کسرتان فانکسر، و کسرتان فعصی) معنایش این است که من آن چیز را شکستم ، و آن شکست ، و من آنرا شکستم ، ولی نشکست ، یعنی از عمل من متاثر نشد، پس عصیان بمعنای متاثر نشدن است ، و عصیان امر و نهی هم بهمین معنا است ، و این هم در مخالفت تکالیف مولوی صادق است ، و هم در مورد خطایهای ارشادی .

يٰۤاَيُّهَا الَّذِيْنَ اٰمَنُوْا اذْكُرُوْا نِعْمَتَ اللّٰهِ الَّتِيْ اَنْعَمْتَ عَلَیْكُمْ وَ اَوْفُوا بِعَهْدِيْ اَوْفٍ
بِعَهْدِكُمْ وَ اِيَّیْ فَاَرْهَبُوْنَ (۴۰) اٰمِنُوْا بِمَا اَنْزَلْتُ مُّصَدِّقًا لِّمَا مَعَكُمْ وَ لَا
تَكُوْنُوْا اَوَّلَ كٰفِرٍ بِهٖ وَ لَا تَشْتَرُوْا بِاٰیٰتِيْ ثَمٰنًا قَلِيْلًا وَ اِيَّايْ
فَاتَّقُوْنَ (۴۱) وَ لَا تَلْبَسُوْا الْحَقَّ بِالْبٰطِلِ وَ تَكْتُمُوْا الْحَقَّ وَ اَنْتُمْ
تَعْلَمُوْنَ (۴۲) وَ اَقِيْمُوْا الصَّلٰةَ وَ اَتُوْا الزَّكٰةَ وَ ارْكَعُوْا مَعَ
الرَّاكِعِيْنَ (۴۳) اَتَاْمُرُوْنَ النَّاسَ بِالْبِرِّ وَ تَنْسَوْنَ اَنْفُسَكُمْ وَ اَنْتُمْ تَنْتَلُوْنَ
الْكِتٰبَ اَفَلَا تَعْقِلُوْنَ (۴۴)

خدای سبحان در این آیات عتاب ملت یهود را آغاز کرده ، و این عتاب در طی صد و چند آیه ادامه دارد، و در آن نعمتهائی را که خدا بر یهود افاضه فرمود، و کرامتهائی را که نسبت به آنان مبذول داشت ، و عکس العملی که یهود بصورت کفران و عصیان و

عهدشکنی و تمرد و لجابت از خود نشان داد، بر می شمارد، و با اشاره به دوازده قصه از قصص آنان تذکرشان میدهد، قصه نجاتشان از شر آل فرعون ، شکافته شدن دریا، و غرق شدن فرعونیان ، و قصه میعاد در طور، و قصه گوساله پرستی آنان ، بعد از رفتن موسی بمیقات ، و قصه مامور شدنشان بکشتن یکدیگر، و داستان تقاضاشان از موسی که خدا را بما نشان بده تا علنی و آشکارا او را ببینیم ، و به کیفر همین پیشنهادشان ، دچار صاعقه شدند، و دوباره زنده گشتند، تا آخر داستانهائیکه در این آیات بدان اشاره شده ، و سرتاسر آن پر است از عنایات ربانی ، و الطاف الهی .

و نیز بیادشان می آورد: آن میثاقها که از ایشان گرفت ، و ایشان آن ها را نقض کرده ، و پشت سر انداختند، و باز گناہانی را که مرتکب شدند، و جرائمی را که کسب کردند، و آثاریکه در دلهاشان پیدا شد، با اینکه کتابشان از آنها نهی کرده بود، و عقولشان نیز برخلاف آن حکم می کرد، بیادشان می اندازد، و یادآوریشان می کند: که بخاطر آن مخالفت ها چگونه دلهاشان دچار قساوت ، و نفوسشان در معرض شقاوت قرار گرفت ، و چگونه مساعیشان بی نتیجه شد.

و اوفوا بعهدی ... کلمه عهد در اصل بمعنای حفاظ است ، و همه معانی آن از این یک معنا مشتق شده مانند عهد بمعنای میثاق ، و عهد بمعنای سوگند، و بمعنای وصیت ، و بمعنای دیدار، و بمعنای نزول ، و امثال آن . # (فارهبون)، کلمه رهبت بمعنای خوف ، و مقابله کلمه رغبت است .

و لا تکونوا اول کافر به یعنی از میان اهل کتاب ، و یا میان اقوام گذشته ، و آینده تان ، شما کفر بقرآن را آغاز مکنید، بگذارید کسانی بدان کفر بورزند که بهمه کتابهای آسمانی کفر می ورزند، و آن کفار مکه هستند، که قبل از یهود بقرآن کفر ورزیده بودند.

وَ اسْتَعِينُوا بِالصَّبْرِ وَ الصَّلٰوةِ وَ اِنَّهَا لَكَبِيْرَةٌ اِلَّا عَلَى الْخٰشِعِيْنَ (۴۵)

استعانت به صبر و صلوة

و استعينوا بالصبر و الصلوة کلمه استعانت بمعنای طلب کمک است ، و این در وقتی صورت می گیرد که نیروی انسان به تنهایی نمی تواند مهم و یا حادثه ای را که پیش آمده بر وفق مصلحت خود بر طرف سازد، و اینکه فرموده : از صبر و نماز برای مهمات و حوادث خود کمک بگیرید، برای اینست که در حقیقت یآوری بجز خدای سبحان نیست ، در مهمات یاور انسان مقاومت و خویشتن داری آدمی است ، باینکه استقامت بخرج داده ،

ارتباط خود را با خدا وصل نموده ، از صمیم دل متوجه او شود، و بسوی او روی آورد، و این همان صبر و نماز است ، و این دو بهترین وسیله برای پیروزی است ، چون صبر هر بلا و یا حادثه عظیمی را کوچک و ناچیز می کند، و نماز که اقبال بخدا، و التجاء باو است ، روح ایمان را زنده می سازد، و بآدمی می فهماند: که بجائی تکیه دارد که انهدام پذیر نیست ، و به سببی دست زده که پاره شدنی نیست . .

الَّذِينَ يَظُنُّونَ أَنَّهُمْ مُلْقُوا رَبَّهُمْ وَ أَنَّهُمْ إِلَيْهِ رَاجِعُونَ (۴۶)

وجه استعمال کلمه (ظن) در (الذین یظنون انهم ملاقوار بهم)

الذین یظنون انهم ملاقوار بهم ... این مورد اعتقاد بآخرت ، موردی است که هر کس باید بدان یقین حاصل کند، همچنانکه در جای دیگر فرموده : (و بالاخره هم یوقنون) ، با این حال چرا در آیه مورد بحث مظنه و گمان بآن را کافی دانسته ؟ ممکن است وجهش این باشد که برای حصول و پیدایش خشوع در دل انسان ، مظنه قیامت و لقاء پروردگار کافی است ؟ چون علمی که بوسیله اسباب تدریجی بتدریج در نفس پیدا میشود، نخست از توجه ، و بعد شک ، و سپس بتدریج یکی از دو طرف شک ، که همان مظنه است پیدا شده ، و در آخر احتمالات مخالف بتدریج از بین می رود، تا ادراک جزمی که همان علم است حاصل شود. و این نوع از علم وقتی بخطر هولناک تعلق بگیرد باعث غلق و اضطراب و خشوع نفس میشود، و این غلق و خشوع از وقتی شروع میشود، که گفتیم یکطرف شک رجحان پیدا می کند، و چون امر نامبرده خطری و هولناک است ، قبل از علم بآن ، و تمامیت آن رجحان ، نیز دلهره و ترس در نفس می آورد.

پس بکار بردن مظنه در جای علم ، برای اشاره باین بوده ، که اگر انسان متوجه شود باینکه ربی و پروردگاری ، دارد که ممکن است روزی با او دیدار کند، و بسویش برگردد، در ترک مخالفت و رعایت احتیاط صبر نمی کند، تا علم برایش حاصل شود، بلکه همان مظنه او را وادار باحتیاط می کند.

يَا بَنِي إِسْرَائِيلَ اذْكُرُوا نِعْمَتِيَ الَّتِي أَنْعَمْتُ عَلَيْكُمْ وَ أَنِّي فَضَّلْتُكُمْ عَلَى الْعَالَمِينَ (۴۷)

وَ اتَّقُوا يَوْمًا لَا تَجْزِي نَفْسٌ عَن نَّفْسٍ شَيْئًا وَ لَا يُقْبَلُ مِنْهَا شَفَعَةٌ وَ لَا يُؤْخَذُ مِنْهَا عَدْلٌ وَ لَا هُمْ يُنصَرُونَ (۴۸)

و در ملل قدیم از وثنی ها و دیگران ، این طرز فکر وجود داشت ، که معتقد بودند نظام زندگی آخرت نیز مانند نظام زندگی دنیوی است ، و قانون اسباب و مسببات و ناموس تاءثیر و تاءثر مادی طبیعی ، در آن زندگی نیز جریان دارد، لذا برای اینکه از جرائم و جنایاتشان صرفنظر شود، قربانیها و هدایا برای بت ها پیشکش می کردند، تا باین وسیله آنها را در برآورده شدن حوائج خود برانگیزند، و همدست خود کنند، و یا بتها برایشان شفاعت کنند، و یا چیزها فدیه و عوض جریمه خود میدادند، و بوسیله یک جان زنده یا یک اسلحه ، خدایان را بیاری خود می طلبیدند، حتی با مردگان خود چیزی از زیور آلات را دفن می کردند، تا بآن وسیله در عالم دیگر زندگی کنند، و لنگ نمانند، و یا انواع اسلحه با مردگان خود دفن می کردند، تا در آن عالم با آن از خود دفاع کنند، و چه بسا با مرده خود یک کنیز را زنده دفن می کردند، تا مونس او باشد، و یا یکی از قهرمانان را دفن می کردند، تا مرده را یاری کند، و در همین اعصار در موزه های دنیا در میانه آثار زمینی مقدار بسیار زیادی از این قبیل چیزها دیده میشود.

در بین ملل اسلامی نیز با همه اختلافیکه در نژاد و زبان دارند، عقائد گوناگونی شبیه بعقائد خرافی گذشته دیده میشود، که معلوم است ته مانده همان خرافات است ، که به توارث باقی مانده است ، و ای بسا در قرون گذشته رنگهای گونه گونی بخود گرفته است ،

و در قرآن کریم تمامی این آراء واهیه و پوچ ، و اقاویل کاذبه و بی اساس ابطال شده ، خدای عز و جل در باره اش فرمود: (و الامر یومئذ لله)، (امروز تنها موثر خداست)، و نیز فرموده : (ور اوا العذاب ، و تقطعت بهم الاسباب)، (عذاب را می بینند و دستشان از همه اسباب بریده میشود).

شفاعت چیست ؟ (تجزیه و تحلیل معنی شفاعت)

معنای اجمالی شفاعت را همه میدانند، چون همه انسانها در اجتماع زندگی میکنند، که اساسش تعاون است .

و اما معنای لغوی آن به تفصیل : این کلمه از ماده (ش ف ع) است ، که در مقابل کلمه (وتر تک) بکار می رود، در حقیقت شخصی که متوسل ، به شفیع میشود نیروی خودش به تنهایی برای رسیدنش بههدف کافی نیست ، لذا نیروی خود را با نیروی شفیع گره می زند، و در نتیجه آنرا دو چندان نموده ، بآنچه میخواهد نائل می شود، بطوریکه اگر اینکار را نمی کرد، و تنها نیروی خود را بکار می زد، بمقصود خود نمی رسید، چون نیروی خودش به تنهایی ناقص و ضعیف و کوتاه بود.

